

سه خاطرۀ تاريخي از شهزاده اسدالله سراج

از آقای انجنیر احسان الله مایار، سیاست‌گزارم که لطف کردند و یک جلد کتاب خاطرات شهزاده اسدالله سراج را از امریکا برایم فرستادند. مطالعه این رسالۀ (۱۳۸ صفحه‌یی) حاوی اسناد بسیار مهم تاریخی، بدون تردید چشم انداز تازه‌یی در بارۀ تاریخ استقلال کشور پیش چشم خواننده میگذارد. علاوه بر این رسالۀ اشاره به برخی حرکات نفاق افکنانه در سطوح بالائی رژیم امانی میکند که منجر به بی اعتمادی و اختلاف نظر میان شاه امان الله و سپهسالار محمد نادرخان گردیده است و همین دست نفاق افکن، رژیم مترقی مشروطه خواهان دوم را با سقوط رویرو کرد.

خاطره اول: علل اختلافات شاه امان الله با سپهسالار نادرخان:

شهزاده اسدالله سراج، برادر شاه امان الله و خواهر زاده سپهسالار نادرخان است و چون یکی از رجال سیاسی مدبر و وابسته به سلطنت است، پس نمیتوان او را طرفدار یکی و مخالف دیگری دانست. خاطرات او از روی بیطرفی و بدون حب و بغض نسبت به آن دو زمامدار نوشته شده است.

بروایت شهزاده اسدالله سراج، امان الله خان، سپهسالار نادر خان را به پاس پیروزی اش در جنگ تل بحیث وزیر دفاع ملی مقرر کرد و پس از آنکه او امور وزارت دفاع را تنظیم نمود، وی را برای تأمین نظم و آرامش در سمت مشرقی فرستاد و سپهسالار نیز با همراهی دو برادر خود سردار محمدهاشم خان و بریگد سردار محمدعلی خان و چند تن از صاحب منصبان عسکری و ملکی روانۀ جلال آباد گردید و بزودی نظم و آرامش را به آن ولایت باز گردانید. بعد از آنکه امنیت به ننگرهار برگشت، شاه امان الله دوباره سپهسالار نادرخان را برای امور وزارت دفاع به مرکز طلبید و به پیشنهاد نادر خان، سردار محمدهاشم خان را بحیث رئیس تنظیمیۀ ننگرهار تعیین نمود.

بعد از استرداد استقلال افغانستان، امور اداری در مرکز بصورت دلخواه در جریان بود و اعلیحضرت امان الله خان برای انجام امور ولایات، مخصوصاً ولایاتی که از مدتی به اینسو بازرسی نشده بود مانند: قطغن و بدخشان، مزارشریف و هرات. هیئت هایی قرار آتی تعیین کردند: سپهسالار محمد نادرخان به ولایات قطغن و بدخشان، وزیر عدلیه محمد ابراهیم خان به ولایت مزارشریف، عبدالعزیز خان به ولایت قندهار، وزیر امنیه شجاع الدوله خان به هرات.

سپهسالار محمد نادرخان بعد از تأمین رفاه عامه در آن ولایت دست به ترمیم تهانه های سرحدی زدند و آنها را قابل رهایش برای عساکر ساخت و نیز در عرصۀ معارف توجه خاص مبذول کرده و در فیض آباد مکتبی تأسیس نمود. سپهسالار بعد از اتمام کارها در بدخشان کتابی تحت عنوان رهنمای قطغن و بدخشان با نقشه ها و نقاط باستان شناسی و پیداوار آن ولایت بدست نشر سپرد و سپس منظوری برادر خود شاه محمود خان را بحیث قوماندان نظامی و ملکی بدخشان از مرکز مطالبه نمود و اعلیحضرت امان الله خان آنرا منظور کرد و خود از راه سالنگ به کابل بازگشت. (خاطرات، ص ۴۱- ۴۵)

شهزاده سراج در مورد علل اختلافات میان شاه و سپهسالار چنین مینویسد:

« در بازگشت سپهسالار محمد نادرخان مورد تفقد شاهانه قرارگرفت و امور وزارت حربیه دوباره بوی محول گردید و علاوه بر اعلیحضرت امان الله خان در تمام موضوعات ایشان را در جریان گذاشته مشورت میگرفتند. سپهسالار نیز با کمال صداقت آنچه لازم بود بیان میکردند.

اعتبار و توجه روز افزون اعلیحضرت امان الله خان به سپهسالار نادرخان حسادت اطرافیان را برانگیخت و به پاشیدن تخم نفاق بین دو خدمت گار راستین وطن که یکی شاه و دیگری سپهسالار بود آغاز نمودند و از بعضی اختلاف نظرهای جزئی که بین شان پیدا میشد سوء استفاده کردند. بطورمثال اعلیحضرت امان الله خان پادشاه تجدد پسند بود و میخواست وطن را با گامهای سریع به شاهراه تمدن سوق دهند، اما سپهسالار که شخص دور اندیش و به عنعنات و روحیات اقوام بلدیته کامل داشت به عرض میرسانید که باید با سنجش و آهستگی رفتار نمود.

اعلیحضرت در نظر داشتند که قوای عسکری را تقلیل دهند و بودیجۀ صرفه شده در دیگر موارد به مصرف برسد، سپهسالار پافشاری داشتند که برای پیشبرد پلانهای مترقی، داشتن قوای منظم اردو امری بس مهم است (زیرا مردم بعضی از ولایات با افتتاح مکتب و احداث سرک مخالف بودند و این کار باید با زور حکومت عملی میشد.) مغرضین این نوع برخوردها را دست آویز گرفته به اعلیحضرت امان الله خان طوری وانمود میکردند که سپهسالار نادر خان سد راه مفکوره های ترقیخواهانه اعلیحضرت بوده، با اجراءات خود سرانه کسب محبوبیت میکند و اردوی منظم را

نیز برای مقاصد شخصی خود در نظر دارد. میگفتند وضع ایران و براندازی سلطنت قاجار توسط رضا شاه را نباید از نظر دور داشت.

این سخنها رفته رفته کارگر افتاد و از سپهسالار کمتر مشوره گرفته میشد و اداره امور سرحدات که قبلاً از وظایف سپهسالار بود به محمودخان یاور محول گردید. در آن هنگام سپهسالار به بستر مریضی افتاده بود و چون جان وی در تهله بود، اهالی شهر کابل از آن خیر متاثر گردیده جوقه جوقه برای عیادت و ابراز همدردی وی رفته، عده ای از آنان گوسفندان بگونه خیرات اهداء میکردند و همچنین در مساجد بعد از ادای نماز برای صحت یابی سپهسالار دعا میکردند و این اخبار همه روزه به گوش اعلیحضرت رسانده میشد و از کسب محبوبیت سپهسالار بین مردم گزارش داده میشد.

اعلیحضرت در گذشته هرگاه اتفاقی برای سپهسالار رخ میداد، شخصاً به عیادت تشریف می بردند ولی این بار با وصف وخامت مریضی، جویای احوال شان نشدند. این بی توجهی نه تنها سبب دل شکستگی سپهسالار شد، بلکه برادرانشان را که هرکدام به نوبه خود خدمات شایسته ای انجام داده بودند [از خود] دلسرد ساخت.

همینکه سپهسالار نادرخان بهبودی حاصل کردند، استعفا نامه خود را طی معروضه ای به مضمون ذیل به حضور اعلیحضرت امان الله خان تقدیم داشتند. قوس ۱۳۰۳ هـ:

« اعلیحضرتا، شما از عقیده خالص و مسلک بی آرایش من خوبتر مطلع استید و میدانید که من از مدتی گرفتار ناخوشی های گوناگون هستم و امروز که من این معروضه را مینویسم وقتیست که آخرین قوای خود را به خرج میدهم و دیگر هیچ تاب و توان به من نمانده است.

اعلیحضرتا! یقین کنید که مانند من شخص مریضی که روحاً و جسماً ناخوش است نمیتواند اضافه برین همچو بار سنگین را که متحمل هستم به شانه خود بردارد. مخصوصاً از وقتی که میان من و یک جمعیتی که اطراف وحوالی شما را فرا گرفته اند، مخالفت فکری واقع است و نظریات شما و آنان را ضد افکار و نظریات خیر اندیشانه خود مشاهده میکنم.

نظر به تجارب عدیده ای که من در این مملکت حاصل داشته ام و از معلوماتی که بالنسبه از روحيات ملی دارم، چنین اندیشه میرود که خدا ناخواسته سیل این افکار موحشه بنیان وطن را متزلزل و کاخ ترقیات مطلوبه را منهدم خواهد ساخت.

هجوم این خطرات روح فرسا روز به روز به ضعف و نفاخت من می افزاید و محبت و درد وطن با روح من مجادله می نماید. درحالی که اعلیحضرت شما هم، همه آن عرایض بهی خواهانه مرا که برای خیر شما و مفاد ملت و طرز مملکت داری و ایجابات فعلی به حضور تان تقدیم می کنم مع الاسف به نظر قبول نمی بینید و به هیچ کدام آن اهمیت نمی دهید و از وخامت و نتیجه این اوضاع جگر خراش، هیچ نمی اندیشید. لذا من وجداناً معذور و عقیدتاً مجبورم تا اظهار کنم. چون من به این اوضاع که تماماً برخلاف میل و آرزوی وطن خواهانه ام جریان دارد، قلباً متاثرم. پس امیدوارم تا مرا از عهده موجوده ام مستعفی شناخته و لطفاً منصف فرمائید. زیرا هیچ میل ندارم که بعد از این در داخل وطن به هیچ یک ماموریت کارکنم و اگر اصرار میفرمائید که حتماً باید کارکنم شرط وفای این حیات مستعمرم که بار بار آنرا برای خدمات قابل افتخار وطن نثار خواهم کرد و نجاتم از پنجه مرضی که دامنگیرم است در امورات خارجه افغانستان بهر خدمتی که لازم دانند مقرر فرمایند البته در خارج حاضرم جهت استرضای شما اگرچه به سرکاتبی یک سفارت هم مقرر شوم آنرا می پذیرم و بوسیله غیاب صوری خود از یک طرف این کشمکش های روحی و وسواس کنونی که ناشی از اوضاع ناملایم فعلی و جذبات وطن خواهانه من است هم نسبتاً نجات یابم و از جانب دیگر به معالجه و تداوی خود نیز خواهم پرداخت.» (صفحه ۴۶-۴۷)

شهرزاده اسدالله سراج می افزاید که، چون در غیاب سپهسالار نادر خان، شاه ولیخان کفالت وزارت حربیه را بعهده داشت، وقتی که موضوع تقلیل قوای عسکری دوباره به مجلس پیش گردید، سردار شاه ولیخان نیز مخالفت ورزیده و آنرا نه تنها مضر بلکه مهلک خواند و چون اصرار اطرافیان و همفکری اعلیحضرت امان الله خان را در مورد مشاهده نمود، به پا خاسته دوباره به عرض رسانید: "هرگاه در تطبیق پلان هایی که در نظر است، شورشی برپا شود و به من که قوماندان قول اردوی مرکزی میباشم امر جلوگیری آن داده شود، در صورت نبودن قوای لازمه چطور میتوان از عهده آن برآمد؟ پس قبل از آنکه من روزی ناکام و خجالت زده از عدم اجرای اوامر، به حضور برسم، از اعلیحضرت شما خواهش میکنم که مرا از قبول این عهده معذور و استعفا را منظور فرمایند!" این را گفته و کرچی که در کمر داشت، روی میز قرار داد.

اعلیحضرت طی بیانیته بی بتاريخ ۲۴ حوت ۱۳۰۳ هـ، در قصر گلخانه به محضر وزراء و مامورین عالی رتبه سبکدوشی سپهسالار محمد نادرخان را از وظیفه و تقرر محمد ولیخان را علاوه بر وزارت امور خارجه به حیث وزیر حربیه اعلان نمود. و در عین حال اظهار کرد که سپهسالار به حیث وزیر مختار در فرانسه مد نظر گرفته شده، زمانیکه اگر یمان (رضایت نامه) شان از فرانسه موصلت کند از همان زمان مقرراند. (صفحات ۴۹ - ۵۰)

شهزاده سراج علاوه میکند که اگریمان سپهسالار محمد نادرخان از فرانسه مواصلت کرد و قبل از حرکت شان اعلیحضرت امان الله خان موصوف را نزد خود فرا خوانده و خیر مرگ پسر بزرگ شان محمد طاهر را که برای تحصیل به فرانسه اعزام شده بود، باتاسف به اطلاع سپهسالار رسانید.

مجلس فاتحه در سلامخانه پغمان برگزار گردید که در آن اعلیحضرت شخصاً و وزراء و معاریف اشتراک کردند، درختم فاتحه سپهسالار محمد نادرخان، از همدردی اعلیحضرت و حاضرین مراتب شکران خود را اظهارداشت. [در این جا نیز یک بار دیگر سپهسالار، شاه را متوجه اوضاع نامطلوب کشور و حرکات اطرافیان خود نمود که در لباس دوست او را بسوی سقوط سوق میدهند] گفت: «و الله من امروز از مرگ خود که شاید مرض موجوده ام مقدمه الجیش آن باشد و از وفات این فرزند که در راه طلب علم و اطاعت از امر پادشاه خود در عالم غربت بدرود حیات گفته، چندان غمگین و متأثر نیستم، ولی از اوضاع امروز که ملت محبوب و حکومت متبوعم را در تشنج و اختناق آورده است، خیلی محزون و اندوهگینم. در مراتب اندوه و اضطرابم این مسئله بیشتر می افزاید که شخص اعلیحضرت در شناختن امان و خائنین اشتباه مینمایند و از آن دوستان و بهی خواهان خود مبادت می جویند که آئینه صفت به اوشان تنقید و خدمت شان توصیه اصلاح عمل را به عذر و الحاح مینمایند و به آن متملقین و مغرضین اعتماد و مقاربت (نزدیکی) می فرمایند که هر عمل و حرکت شان را که بعضاً مضر بلکه مهلک است، مدح و تعریف می نمایند و از عواقب وخیم آن نمی اندیشند و فکر به خیر جامعه و آرامی عامه نمی نمایند حتی در لباس دوستی مراتب دشمنی را معمول میدارند...» (خاطرات، ص ۵۲)

به نظر میرسد که سپهسالار نادرخان این سخنان را در روزهای بیان کرده باشد که در سمت جنوبی شورش منگل به سرکردگی ملا عبدالله لنگ آغاز یافته بود و نیروهای دولتی از سرکوبی غایله جنوبی عاجز شده بودند.

خاطره دوم: تأسف نادرشاه از عدم شناساندن خود به شاه امان الله!

خاطرات شهزاده سراج وقتی از این هم جالبتر و خواندنی تر میشوند که یک خاطره را از قول محمد نادرشاه بعد از سقوط امان الله خان و پس از نجات کشور از چنگ رژیم سقاوی در سال ۱۳۰۹ بازگو میکند. وی مینویسد: «در اواخر سال ۱۳۰۹ هـ، روزی بعد از ادای نماز شام بحضور اعلیحضرت نادرشاه رسیدم و ایشان را متفکر یافتم، دفعتاً سرخود را بلند کرده به عکس اعلیحضرت امان الله خان که به دیوار آویخته بود نگاه کرد و فرمود: "من در زندگی خود به آنچه عزم کرده ام خداوند بزرگ بمن کمک کرده و به آن موفق شده ام، تنها چیزی که مرا رنج می دهد، آنست که با وصف سعی و کوشش زیاد موفق نشدم تا خود را به او بشناسانم (اشاره به عکس نمود) که من کیستم و برای او چه میخواهم، چون می دانستم به وطن عشق دارد. در موضوعاتی خورد و بزرگ از من مشوره می خواست، باکمال صداقت به عرض می رساندم که از آن استقبال میشد، ولی دفعتاً متوجه شدم که از من دوری می جوید. حرف هایم غرض آلود معلوم میشود و پیشنهادم در مجلس رد میشود ولی آن زمان شخص وطن دوست دیگری که محمود بیگ خان طرزی باشد وزیر امور خارجه و خسر اعلیحضرت امان الله خان با من همفکر بود، خارج از مجلس پیشنهادات مرا دوباره با دلایل به عرض می رساند و طرف قبول واقع میشد و رنجشی که از من پیدا کرده بودند از میان میرفت، چون تیر مغرضین به هدف اصابت نمیکرد در صدد آن شدند تا محمود بیگ خان طرزی را که شخص نهایت با درایت بود از پهلوی اعلیحضرت دور کنند، چنانچه در این امر موفق هم شدند و محمود بیگ خان طرزی به وزارت مختاری در فرانسه تعیین گردید. چون میدان خالی شد، دسایس ایشان کارگر افتاد میان ما تفرقه انداخته، اعتبار و اعتماد اعلیحضرت از من سلب گردید.» (همانجا، ص ۵۳)

خاطره سوم: بهترین هدیه امان الله خان به ظاهرشاه :

شهزاده اسدالله سراج از سفر خود به اروپا و دیدار با برادرش اعلیحضرت امان الله خان در ایتالیا حکایت میکند و شیرینی این دیدار با برادرش در پیامی است که شاه امان الله به اعلیحضرت محمد ظاهرشاه میفرستد. او مینویسد: «سالها سپری شد در سال ۱۹۴۹ سفری به اروپا داشتم و در پایان مسافرت رهسپار روم (پایتخت ایتالیا) شدم و برای دیدار و دست بوسی خدمت برادر بزرگم اعلیحضرت امان الله خان رسیدم. بمن لطف و مرحمت بی نهایت داشتند و در چند روزی که به سفارت افغانستان در روم نزد جناب محمد عثمان خان امیر، که سفیر کبیر و از دوستانم بودند، اقامت داشتم. اعلیحضرت امان الله خان برای دیدن من تشریف می آوردند. شب قبل از آنکه روم را ترک گویم، برای وداع بحضور شان مشرف شدم، فرمودند: "نمیشود تا چند روزی بیشتر بمانی؟" عرض کردم چون مواصلت خود را به لندن باکشتی که از آنجا جانب هند حرکت میکند، عیار کرده ام، ناگزیرم از خدمت تان مرخص شوم.

اعلیحضرت از جا برخاستند، جانب میزیکه در گوشه اطاق قرار داشت رفتند و جعبه مخملی کوچکی که محتوای آن یک بروج (گل سینه، زیور) بسیار زیبا بود آورده فرمودند: "چون رونده کابل هستی این را به دختر بزرگ اعلیحضرت ظاهرشاه (شاهدخت بلقیس) بده." و علاوه کردند: "برای خود اعلیحضرت هدیه ای که لیاقت شانرا داشته باشد، ندارم ولی چیزی را که برای شان می فرستم، گمان می کنم بهترین هدیه باشد و آن تجربه من است. به من امر

کردند تا به دقت بشنوم و کماکان برای شان بازگو کنم. فرمودند: " من چشم داشتم، گوش داشتم، دست و پا داشتم و آن پدر تو و کاکاهای تو بودند. هرچه می شنیدند صادقانه با من در میان می گذاشتند و هرگاه مشکلی پیدا میشد به خدمت حاضر بودند. برای انجام وظیفه می رفتند و مشکل را به کمک خداوند و با تدبیر و درایت خود رفع میکردند. دشمنان دوست نما با حيله و نیرنگ دست به کار شده به تعریف و توصیف من پرداختند. تنها مرا خدا و پیغمبر نساخته باقی هر صفتی بود به من بستند، گفتند " تنها شما مهدی آخر زمان هستید. استقلال افغانستان با تدبیر شما گرفته شد، ولی مردم به تمجید سپهسالار می پردازند. سپهسالار خود خواه است و برای خود میخواهد. و از این رو به پیشنهادات شما که تماماً برای بهبود مملکت است، همنوا نمیباشد. موضوع ایران و رضاشاه را نباید از نظر دور داشت. " گفته های شان رفته رفته بمن اثر کرد. انسان ضعیف است و از تعریف و توصیف خود لذت می برد، بدین حيله ایشان را از من دور ساخته و دست و پایم را بریدند. این تجربه خود را به شما میگویم تا اشخاص چاپلوس و بلی صاحب و بجا صاحب را راه ندهید. باید بدانید که خدمتگار صادق همیشه راست میگوید و از گفتار شان دل‌تنگ نشوید." (ص ۵۴-۵۵)

شهزاده اسدالله سراج میگوید: دستان شانرا بوسیده عرض کردم که انشاء الله پیام شما را به حضور اعلیحضرت ظاهرشاه خواهم رسانید. شاه مرا دوباره مخاطب قرار داده فرمودند: " حرف های مرا بدون کم و کاست بگوئی و فراموش نکنی که هنگام رسانیدن این پیام، صدراعظم شاه محمود خان حاضر باشد، زیرا به تمام این جریان وارد است." (همانجا)

ارزیابی این پیام:

واقعاً پیام شاه امان الله به اعلیحضرت ظاهرشاه بهترین تحفه یی بود که علت سقوط زعامت خودش را بر افغانستان بر اثر تملق و دروغ گوییها و نفاق افگنی های اطرافیان خویش به ظاهرشاه بیان میکند. شاه امان الله سالها پس از سقوط رژیمش به این حقیقت تلخ پی برده است که دوستان متملق با بلی صاحب گوئی و در ست میفرمائید صاحب خود، در حقیقت دشمنانی بوده اند که هر اقدام بی موقع او را بدون انتقاد و بررسی عواقب آن، تأیید کرده اند و او را نابغه زمان و ناجی دوران گفته اند و از این طریق بر غرور و حس برتری بی شاه افزوده اند، تا آنجا که دوستان و هواخواهان واقعی خود مثل: محمودطرزی، خسر و رهبر سیاسی خود را و نیز سپهسالار نادرخان و برادرانش را که دوتای آنها شوهران خواهرانش بودند و باهم گوشت و ناخن شمرده میشدند تا خود آگاه کنارزده است و کنارزدن این دوستان در واقع بمعنای خالی کردن زیرپای خود شاه برای سقوط بوده است. دور کردن اشخاص بصیر و خبیر از کنار شاه حتماً برویت پلان و برنامه صورت گرفته است و برنامه سازان از طریق تملق و ایجاد نفاق و دو دسته گی رژیم را که جز تعالی و سر بلندی افغانستان آرزوی دیگر نداشت به نابودی کشاندند.

نفاق و دوسته گی بدترین چیزی است که بصیرت را زایل و چشم عقل را کور میکنند. انگلیسها از این حربه در میان ملل تحت سیطره خود بحد اعلی استفاده کردند و مردمان کشورهای زیر سلطه خود را سالهای بجان هم انداختند و خود از آن سود بردند. موهن لال هندو جاسوس کار کشته انگلیس در جنگ اول افغان و انگلیس تا توان داشت، میان رهبران قیام کابل تخم نفاق پاش میداد تا رهبران را یکی علیه دیگری استعمال نماید، ولی سودمند واقع نگردید و سر انجام مکناتن سر دسته نفاق افگنان انگلیس بدست وزیر اکبرخان رهبر قیام کابل نابود گردید و بقیه عساکر دشمن با سر افکنگی مجبور به ترک کشور شدند.

نفاق شیرازه یک مملکت را از هم می پاشد. نفاق بود که امپراتوری احمد شاهی را رو به زوال برد. نفاق بود که پسران تیمورشاه را بجان هم انداخت تا برادر چشم برادر را از حدقه برون بکشد. نفاق بود که زمانشاه بخاطر عقب راندن برادر خود شهزاده محمود، ولایت خراسان را به دولت قاجاری ایران رشوت داد تا مانع تحریکات برادرش گردد. نفاق بود که شاه محمود و شهزاده کامران، بهترین و شجاع ترین مدافع حاکمیت سدوزائی (وزیرفتح خان) را ابتدا کور کردند و دو ماه بعد او را مثل گوسفند بند از بند جدا کرده کشتند. نفاق بود که سلطنت را از خاندان سدوزائی به خاندان محمد زائی منتقل کرد و باز هم نفاق بود که افغانستان را بدست برادران بارکزائی ضعیف و وضعیف تر ساخت تا آنکه ابتدا سیکها کشمیر و پشاور و بعد انگلیسها سند و بلوچستان را از پیکرش جدا کردند و در اخیر قرن ۱۹ بخش های دیگری را قدرت های استعماری روس و انگلیس در شمال و جنوب از بدنه افغانستان بریدند و آنرا بعنوان یک "بفرستیت"، محاط به خشکه ساختند.

نفاق بود که مشروطه خواهان طراز اول را از هم متنفر ساخت و سرانجام رژیم امانی را بدست یک دزد سپرد. نفاق بود که سلطنت قرین به آرامش و ثبات ظاهر شاه را برای همیشه نابود کرد. نفاق بود که رژیم چپی مورد حمایت شوروی را از درون متلاشی نمود و زمینه را برای تنظیمهای هفت گانه ساخت پاکستان مساعد ساخت و باز هم نفاق بود که تنظیم های دینمدار اسلامی را چون گرگان گرسنه بجان هم انداخت و شهر دو میلیون جمعیتی کابل را به ویرانه مبدل کرد. خلاصه باز هم نفاق بود که طالبان را بر مملکت حاکم ساخت و این گروه متحجر و از همه چیز بی خبر زندگی را برای مردم ما بدتر از جهنم نمودند. اکنون هم کشنده ترین سلاح بجان مردم ما همین نفاق است که محبت و صفا و همدلی را از مردم ما سلب کرده است. انسانهای خود فروخته و مزدور سعی میکنند با دامن زدن به

مسائل قومی و زبانی و مذهبی و سمتی میان مردم نجیب افغانستان اول میخوانند میان اقوام این سرزمین نفاق و فاصله ایجاد کنند و سپس کشور را از هم متلاشی نمایند.

نفاق از دیدگاه آموزه های دینی نیز کار زشت و ناروا است و همواره در ارشادات مذهبی از آن بحدیث عمل شیطان یاد میگردد و به آن لعنت فرستاده میشود. پس باید دانست که تا جلو نفاق گرفته نشود، هرگز به وحدت ملی دست نخواهیم یافت. میبایست بر ضد نفاق و نفاق افگنان مبارزه نمود، زیرا همین نفاق افگنان اند که وطن را به این روز سیاه نشانده اند. پس نفرین باد بر نفاق و نفاق افگنان!

پایان ۱۱ / ۱ / ۲۴